

یک آن بود ؛ در وجودم سرازیر بود . بدون هیچ مکثی ، جاری بود . سرکوب فایده ای نداشت و هرچه تلاش میکردم ، بیشتر به وضوح می پیوست .

اما اینبار به جای غم ، به جای نفرت ؛ مرا دوست داشت ، گرم بود و به گریه مرا وامیداشت.

- به نام او که بود ، هست ، و خواهد بود .

روزی فرشته ای موظف به سیر در دل زمین برای نجات فرومانده ای شد ، راهی شد اما هرچه گشت نشانه ای نیافت ، فرشته با اشتیاق بر روی زمین پرواز می نمود ، از کلیسا ، صومعه و مسجد ها دیدن میکرد ؛ از شکوه و جلال پرودگار که در آن ها نمایان بود به وجد می آمد و گرد و عد ر بهشتی را در آن ها پخش میکرد . از باغ و بستان ها دیدن می کرد و اینبار جمال خداوندی را ستایش میکرد و دعای گیاهان و درختان را با نوای بهشتی دل انگیز میکرد .

در سیر زمین ، گوشه ای از آن را یافت که گناه و پلیدی از خاک آن زبانه میکشید ؛ ترسید و از نفرت پر شد : نفرینی کرد و بخششی و از درگاه خداوند برای پاک و تبرک ساختن آن دخمه دعا نمود . خواست فرار کند که یاد وظیفه اش افتاد ؛ با اکراه به درون آن غار حرکت کرد ، شاید گمشده را پیدا کند .

هرچه داخل تر میرفت ، خود را دور تر از بهشت و نیروی الهی حس میکرد ، هرچه میگذ ت ، نور ذاتش کمتر میشد . به آخر آن دخمه رسید ، صحنه ای دلهره آور تر از آن زمان ندیده بود ؛ جوانی شناور در مردابی لزج و سیاه بود که بوی گندش تا عدن هم می رسید ؛ و ابلیس در پیش او بود ، نوازشش میکرد و صورتش را میبوسید ، در سکوت رایش سوگواری میکرد .

فرشته که سایه را دید ، شروع به نفرین و بی زاری از او کرد ؛ پنداشت که آن جوان معصوم در دچنگ ابلیس افتاده است و دائم ناسزا میگفت ؛ ای تبعید شده ای سفله ای سایه ، نفرین او بر تو باد . ابلیس بال های خود را گشود و چهره درد مندش را نمایان کرد و پرسید : ای فرشته من را چه شکل می بینی .

فرشته بهت زده و خاموش چند ثانیه ای مکث کرد ، با شک جواب داد : تو را مادری دلسوز ؛ همسری عاشق و نوزادی پاک می بینم اما به نام والای او سوگند که من گول حیله های تورا نمیخورم . ابلیس جواب داد : این چهره ها آرزوی از دست رفته این جوانست که در د منم آرمیده است .

مادری مهربان و فداکار که دستانی پر محبت دارد .

همسری عاشق که دلی گرم و پر احساس ، تنی لطیف و چهره ای شیدا دارد .

و نوزادری که ثمره اوست .

ای فرشته من جز آیینه گریان نقشی ندارم ،

ای فرشته این جواد اکنون در آغوش خداوند است .

فرشته خشمگ ن شد و هولناک جواب داد : ساکت ای گنه کار ، این اراجیف چیست که میگویی آن آسمان که تبعید ش ه ای را به یاد نمی آوری ، آن پاکی و زی ایی را ، و آن قدوسیت را ... . این پسر در جایی بدتر از جهنم و حتی کثیف تر از ذات توست .

ابلیس با نگاهی آکنده از حزن جواب داد :

ای فرشته تو جز نور نیستی ...

ای فرشته زمانی که آن بالا مشغول به ستایش او هستی ؛ آخر مگر جز نور و گرمای او چیز دیگری حس و لمس میکنی در حالی که او هر است .

ای فرشته تو حتی درد را هم حس نمیکنی ...

این جوان در آغوش من ، مادامی که هزاران بار درد میکشد ؛ در حال ستایش خداوند است . مادامی که پر از ترس ، غم و سیاهی است ، در حال لمس و حس اوست .

ای فرشته تمام چیزی که اینجا میبینی جزئی از خداوندی است که میپرستی . فرشته ساکت شده بود و تنها گوش میداد ...

سایه ادامه داد : آری عرش خدا بزرگ و گسترده است ، اما تکه ای کوچک از او درد است ، ترس و تنفر است ؛ تکه ای که انعکاسش همان چیزی است که میبینی ...

همانطور که شما موظف به پرستش و نیایش بخش بزرگ آن شده اید ؛ این جوان تمام تاریکی را به دوش کشیده است ، زمانی که بندگانش برای رسیدن به او در ترک نفس و گناه هستند ؛ این زیبا رو تمام خوبی مهربانی لذت آسودگی و شادی را ترک گفته است ، او مهمان تاریکیست . با درد ستایش میکند و با نفرت دعا ؛ اگر شما در حالت الهی که زاهدان و سلوکان آن را لذت تام می خوانند هستید ، این جوان در سایه این لذت است و صد افسوس که نمیدانی درد چیست ...

مادامی که در آسمان هفتم موسیقی و رقص به راه است ، جیغ و ناله های این پیامبر روان است .

و ابلیس ادامه داد ... زمانی که رنگی نماند ...

فرشته به دامان ابلیس رفت و بوسه ای بر لب های آن جوا زد ، بال گشود ؛ از آن غار بیرون زد و به آسمان پرواز کرد ، اما دیگر همخور فرشتگان نشد . هر زمان که مشغول دعا بود و از آن سرچشمه الوهیت بهره میبرد . برای آن جوان میگریست .

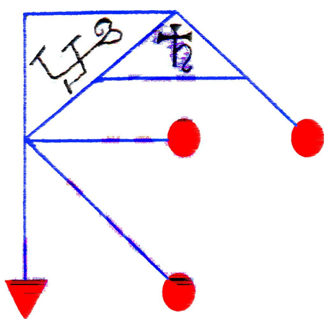
در سایه ها ساکن شدم

همدم و گریان این بیمار شدم

یکدم و خندان آن بی جان شدم

در دیده اش خود دیدم و یکتا شدم

تنها همراه او ، تنها بیدار شدم



@my_dipper م _ش